

بیضه در کلاه

پرویز مهاجر شجاعی

□ شاه نعمت‌الله ولی عارف و شاعر، هم‌زمان با حافظ بود. حافظ در اشعاری که در پاسخ به شعرهای او سروده است کنایه‌هایی به او زده است مانند غزل شاه‌نعمت‌الله که «ما خاک راه را به نظر کیمیا کنیم» و پاسخ حافظ به او که: «آنان که خاک را به نظر کیمیا کنند». البته حافظ نسبت به درویش و عرفا (که همان صوفیان راستین می‌باشند) نظر بدی ندارد و اغلب با احترام از آن‌ها یاد کرده است. حافظ با آوردن نام صوفی در این بیت بلافاصله ریاکاری و دام‌نهادن و حقه‌بازی را مطرح می‌سازد ولی معلوم نیست صوفی مورد نظر او چه شخصی می‌باشد؟ برخی از شارحین محترم برآنند که این صوفی شیخ زین‌الدین علی کلاه صوفی و واعظ و زبان‌باز زمان حافظ است که حافظ از او لطمه‌ها دیده است ولی برخی از مورخین با بررسی تاریخ فوت آن دو نفر این نظریه را رد می‌کنند و بنا بر این بهتر است برای شناختن صوفی مورد نظر حافظ چند بیت دیگر از این غزل را بخوانیم.

بیت دوم - بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه / زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد. این بیضه‌شکستن در کلاه هم داستان شیرینی دارد.

استاد بهاء‌الدین خرمشاهی در صفحه‌ی ۵۴۴ بخش اول **حافظنامه** می‌نویسد: «کنایه از مفتضح کردن و رسوا کردن (غیایات اللغات) و ادامه می‌دهد اصل اصطلاح از این حکایت می‌آید که کسی تخم‌مرغ دزدید و در کلاه خود پنهان کرد... در اثر این صحبت دستی به کلاه زد و تخم‌مرغ شکست. و اما استاد وجه تسمیه‌ی دیگر از **آندراج** ذکر می‌کند که: «بازیگران بیضه را در کلاه یکی بگذارند و دیگران را گویند بشکن. او بهر دو دست زور کند بیضه غایب شود و آن کس خجل شود و مردم در خنده درآیند.» به نظر نویسنده‌ی این مقاله، این داستان بیش‌تر به حقیقت نزدیک است. زیرا این کار به‌وسیله‌ی شعبده‌بازان انجام می‌گرفته و از زمان قبل از حافظ (یعنی از زمان کمال‌الدین اسماعیل) تا چند دهه پیش (حتا در زمان پهلوی دوم) این شعبده‌بازی در شیراز و اغلب شهرستان‌ها رایج بوده است. نویسنده‌ی این سطور این کار را در زمان کودکی‌ام (بیش از ۵۰ سال پیش) در شهر خود (بروجرد) شاهد بوده‌ام.

بدین شرح که: یک نفر شعبده‌باز یا به اصطلاح آن زمان چشم‌بند و یا معرکه‌گیر در کنار خیابان بساط خود را پهن می‌کرد و با ارائه‌ی ادعاهای عجیب و غریب با صدای بلند تعدادی از مردم را به‌دور خود جمع می‌کرد و به بینندگان وعده می‌داد که در آن روز یک شیرین‌کاری خواهد کرد که تماشاچیان لذت ببرند.

سیس یک نفر را از بین جمعیت انتخاب می‌کرد و به او می‌گفت که من با این پارچه سیاه چشمان تو را می‌بندم و این تخم‌مرغ را در جیب یکی از این تماشاچیان صف جلو پنهان می‌کنم اگر تو تخم‌مرغ را پیدا کردی این ۱۰۰ ریالی را به تو جایزه می‌دهم (۱۰ تومان در آن زمان بسیار باارزش بود، به‌طوری‌که زندیاد دکتر مصدق اوراق قرضه‌ی ملی خود را ۱۰۰ ریالی و ۲۰۰ ریالی منتشر کرده بود). و اگر نتوانستی تخم‌مرغ را پیدا کنی باید ۲۰ ریال به شخصی که تخم‌مرغ را دارد بدهی و طرف هم که معمولاً جوان و داش‌مشتی

و از هم‌دستان شعبده‌باز بود قبول می‌کرد. شعبده‌باز بعد از بستن چشم او با تخم‌مرغ به‌طرف سه چهار نفر می‌رفت و تخم‌مرغ را در جیب‌های آن‌ها می‌گذاشت ولی پیشیمان می‌شد و بیرون می‌آورد و بالاخره با اشاره انگشت یک نفر روستایی را که معمولاً در قسمت عقب جمعیت بود به جلو دعوت می‌کرد (روستائیان شهر ما در آن زمان کلاه نم‌دی به‌سر داشتند) شعبده‌باز تخم‌مرغ را در جیب‌های مختلف او می‌گذاشت ولی در آخر آن‌را به زیر کلاه آن مرد ساده‌دل پنهان می‌کرد، سپس چشم آن شخص را باز می‌کرد و او یکی‌یکی به طرف تماشاچیان می‌رفت، مردم با صدای بلند می‌گفتند: نه، ولی به‌سوی روستایی که می‌رسید مردم می‌گفتند: بله. آن مرد جیب‌های مرد روستایی را جست‌وجو می‌کرد و به‌علت پیدانکردن تخم‌مرغ اسکناس قهوه‌یی رنگ ۲۰ ریالی را از جیبش بیرون می‌آورد که به روستایی بدهد، ولی در لحظه‌ی آخر دو دستی بر روی کلاه روستایی می‌کوبید، به‌طوری‌که زرده و سفیده‌ی تخم‌مرغ از زیر کلاه به‌دور یقه‌ی روستایی می‌ریخت و فریاد می‌زد پیدا کردم و مردم می‌خندیدند. از این جهت عرض می‌شود که نوشته‌ی **آندراج** مقرون به حقیقت است ولی معنی آن باید بازیچه‌گرفتن و ملعبه قراردادن باشد.

سخن به‌درازا کشید، بهتر است برای پیداکردن صوفی ذکرشده در بیت مطلع غزل به سراغ بیت هشتم غزل برویم، می‌فرماید:

ای کبک خوش خرام کجا می‌روی به ناز

غرّه مشو که گربه عابد نماز کرد

که اگر صاحب این گربه را پیدا کنیم، شاید صوفی را هم بشناسیم.

اغلب شارحین محترم و صاحب‌نام این گربه‌ی مشعبد را گربه‌ی **کلیله و دمنه** در داستان کبک نخجیر دانسته و گفته‌اند حافظ به کتاب **کلیله و دمنه** دسترسی داشته و غرض او از گربه‌ی عابد همان گربه نمازخوان و روزه‌بگیر داستان است که با ریاکاری مراجعان را که برای داوری به نزد گربه آمده بودند، شکار می‌کرد.

دسته‌ی دوم برآنند که این گربه‌ی عابد و مسلمان گربه‌ی داستان موش و گربه‌ی عبید زاکانی، شاعر هم‌زمان با حافظ است که در پرده روی سخن او با امیر مبارز الدین بوده است چون او متظاهر به دین‌داری بود و در عین حال خون‌ریز و سفاک بود.

او در حالی که پادشاه بود امام جمعه‌ی شهر بود و هر جمعه از کاخ تا مصلی با پای پیاده می‌رفت و برای خود عنوانین شاه‌غازی^۲ و نایب‌خلیفه‌ی^۳ مسلمانان را دست و پا کرده بود. روزی فرزندش شاه‌شجاع از او پرسید پدر تا به‌حال ۱۰۰۰ نفر گناهکار را قصاص کرده‌ای، با تواضع جواب داد: نه بیش از ۸۰۰ نفر را با دست خود نکشته‌ام.^۴

بگنریم، و اما گربه‌ی سوم گربه‌ی عماد فقیه شاعر هم‌زمان حافظ و صوفی صاحب خانقاه در کرمان^۵ است. گویند او گربه‌ی داشت تعلیم‌یافته که هرگاه عماد به نماز می‌ایستاد گربه در پشت سر او بر روی دو پا می‌ایستاد و به صاحب خود اقتدا می‌کرد، با وجود این که بزرگانی چون استاد مینوی، زرین‌کوب، گلچین معانی و... گفته‌اند که منظور حافظ گربه‌ی عماد نبوده، ولی بنده معتقدم که منظور حافظ همان گربه‌ی عماد بوده است و اگر عابد را برای گربه صفت گیریم و اضافه‌ی تخصیصی بگیریم، عابد هم همان عماد است.

به دلایل زیر:

۱- حافظ در مطلع نام صوفی را می‌آورد و او هم اصولاً با صوفی جماعت سرسازش نداشته است، حالا صوفی چه شاه‌نعمت‌الله باشد چه عماد فقیه و

چه شخص دیگری. ۲- عماد شاعر بوده و در انجمن شعر شاهشجاع با حافظ رقابت داشته است و حافظ در پی آن بوده است که به نوعی او را دست بیندازد، ولی بدون به جای گذاشتن ردّ پا. مثلاً: عماد غزلی دارد که دو بیت آن این است: وصف حسن تو گفتیم هوس است / در مدح تو سفتیم هوس است / شادیم نمائد ولیک / غم دل با تو گفتیم هوس است که حافظ پاسخ او را در غزلی با همان وزن و قافیه و ردیف با زیرکی فراوان می‌دهد و هرچه در دل دارد به او می‌گوید و نام شعر خود را هم شعر رندانه گذاشته و از عماد هم به نام مدعی یاد می‌کند این شعر به قدری رندانه است که استاد عبدالحسین جلالی^۵ در شرح آن می‌نویسد: این غزل از غزل‌های دوره‌ی جوانی حافظ است صراحتی که در این غزل به کار رفته و وصف شب وصال و سفتن در و سرفراز بیرون آمدن از آن کار هم دلیل بر خواسته‌های ایام شباب چنان که افتد و دانی است! و اضافه می‌کند از آن جایی که در بیت مقطع شاعر با عبارت (به‌رغم مدعیان) اشاره دارد به رقیب شعری‌اش و مدعی او همان عماد فقیه کرمانی که این غزل کشمکش قلمرو رقابت شعری‌ست) ولی استاد در معنی بی‌بی که گریه‌ی عابد نماز کرد را دارد در صفحه‌ی ۷۴۵ شرح خود می‌نویسد این توهّم گریه‌ی عماد از نوشته‌های بی‌پایه‌ی **حبیب‌السیّر** است، ولی این بنده (نویسنده‌ی این مقاله) معتقدم که با توجه به دلایل فوق استاد جلالی درست نگفته‌اند اگر امروز هم چنان شخص چنان گریه‌ی داشته باشد شما هم با حافظ در قضاوت نسبت به عماد هم عقیده می‌شوید. در خاتمه یادآور می‌شوم که غزل حافظ با مطلع حال دل با تو گفتیم هوس است / خبر دل شنفتم هوس است، مربوط به جوانی او نبود و شاید عرفانی هم باشد که باید در جای خود بازگو شود. ■

پی‌نوشت‌ها

- ۱- تاریخ عصر حافظ، دکتر قاسم غنی، ص ۹۰.
- ۲- بیعت با وکیل خلیفه المعتض بالله همان کتاب.
- ۳- تاریخ عصر حافظ، دکتر قاسم غنی، ص ۱۸۷.
- ۴- فرهنگ عمید، حسن عمید، ص ۱۲۰۹.
- ۵- شرح جلالی، دکتر جلالیان، ج ۱، ص ۳۲۶.

عبوس زهد

علی‌اکبر غیور

چون نقد و بررسی و در نتیجه آرای گوناگون در باب مصرع «عبوس زهد به وجه خمار ننشیند» به واسطه نقصان معلومات خودم در این جریده‌ی شریفه کماکان ادامه دارد و این بنده هم نتوانستم از بین آراء راهی به دهی ببرم. بدون کسب اجازه از محضران بی‌اختیار هوایی شدم و تا چشم برهم زده خود را مقابل نازنین گوشه‌نشینی یافتم که بهتر از همه می‌توانست مرا از تضاد آراء و نظرات مختلف و در نتیجه سردرگمی نجات داده و ذهن بنده را با رأی و تفسیر خود روشن نموده و در نتیجه یک عمر مدیون محبت خود سازند. چنین شد که خدمت جناب - تن‌خسته - بار یافتم صد البته بدون اذن و اجازت قبلی و ایشان محبت کردند تن و روان عزیز را با تحمل این مصاحبه‌ی ناخوایسته بیش‌تر رنجه فرمودند. الحق که نهایت ایثار و گذشت بود. باری تمام مصاحبه را به صورت دقیق و مستند عرض می‌نمایم. البته ذکر این نکته ضروری‌ست که در این شرح تقدیمی منظور از (بنده) این جانب و (ایشان) خود ایشان جناب تن‌خسته می‌باشند.

بنده: جناب تن‌خسته سلام، روزگار را چه‌گونه به سر می‌برید. الحمدلله سلامتی برقرار است، کیفتان که کوک است؟

ایشان: بعد از مکث طولانی... چیزی که دیدن دارد سوال آن مورد ندارد. مطلب را بفرمایید.

بنده: با معذرت‌خواهی، غرض از مزاحمت می‌خواستم نظر حضرت‌عالی را در مورد عبوس زهد جویا شوم.

چشمان‌شان به طهرزی نامعقول باز شد و با تعجب پرسیدن: چی... چی گفتید؟

بنده: عرض کردم عبوس زهد. توضیحاً به معنایی عباس شدن زاهد است.

ایشان: کدام عباس زاهد شده. عباس زورگیر، توبه کرده؟...

بنده: هیچ‌کدام منظور بنده این بود که بعضی از زاهدان خشکه‌مقدس از لب‌خند دوری می‌فرمایند. آن‌هم بدون توجه به دوست داشتن حضرت ختمی مرتبت تبسم را. و سفار اطبا و حکما برای سلامتی - خندیدن و شادبودن در زندگی روزمره.

ایشان: بله... بله فهمیدم نیامدی. نیامدی حالا هم که آمدی می‌خواهی ما را با بزرگ‌تر از خودمان درگیر کنی. بگذار همین حالا صاف و پوست‌کنده یک موضوع را بین خودمان حل کنیم. (و با عصبانیت فرمودند) سوال سیاسی آن‌هم از

نوع دیش آن توی این خانه ممنوع... تفهیم؟! بنده: بله... بله... تفهیم شد! اما زاهدی در کار نیست این سوال ادبی مربوط می‌شود به مصرعی از غزل جناب حافظ خودمان که مثل بختک افتاده روی ما و ماشاءالله تا دلت بخواهد از این ایات روکم کنی برای ما به ارث گذاشته است.

ایشان: آره... (یعنی آره)، فهمیدم. خب از اول می‌گفتی. خیالم راحت شد، بقیه آن چی؟

بنده: بقیه برمی‌گردد به تجارب عینی حضرت‌عالی در مورد خمار بنشیند و یا ننشیند و اصلاً خود...

ایشان: صبر کن، صبر کن. تند نرو... نشستن و نشستن اختیار آن دست خود طرفه... .

بنده: بله خوب شد فرمودید. ولی می‌خواهم بدانم در این مصرع این زاهد عبوس و وجه خمار چه نقشی در مقابل هم ایفا می‌کنند؟

ایشان: تو تئاتر؟ بنده: نه توی معنای شعر.

ایشان: این را چرا از من می‌پرسی؟ بنده: خوب شما از همه ارجح‌ترید. تا جناب‌عالی را داریم، باید از کی بپرسیم.

ایشان: بله می‌فهمم... درک متقابل دارم. از حسن ظن شما ممنون... ممنون... باز هم ممنون.

خوب حالا عرض می‌کنم به تو نازنین... بین عزیزم اگر به یک نقاش طراح سر حال و سر پلنگ و خاطر جمع از مخارج دو سه روز بگویی برای شما یک عبوس بکشد و یک عدد پناه بر خدا خمار جناب نقاش از همان خطوطی استفاده می‌کند که برای هر دوی آن‌ها لازم و ضروری است. زیزاگی و مورب.

بنده: خیلی کنجکاوانه پرسیدم. یعنی چه؟ واضح‌تر بفرمایید.

ایشان: یعنی این که قیافه‌ی درهم و محکم به عبوس با قیافه‌ی داغون یک خمار چندان فرقی ندارد. هر دو تایی آن‌ها خیلی خیط خیطی‌ست یعنی غیر قابل تمرهم. ببخشید تحمل... یعنی اگر خمار رو بشه به یک طریقی رو به راهش کرد. به این نمک زاهد عبوس رو نمی‌شه که نمی‌شه آخ. آخ سوختم!

بنده: دست مبارک رو کردید تو خاکستر منقل! نمکدان آن طرفیه.

ایشان: آره والله حواس که برای آدم نمی‌مونه، می‌خواستم بگم وقت خودتو با عبوس که عبوسه

صرف نکتی‌ها یه‌هو دیدی عباس می‌شه‌ها. و این حال آدمو مثل برق می‌گیره‌ها. خواستم گفته باشم.

حالا پاشو خداحافظی نکرده برو به امید خدا.

بنده: نه این‌طور بی‌ادبیه. خداحافظ.

ایشان: خداحافظ.